

سیستم کاپیتالیستی¹

میخائیل باکونین

ترجمه: نازنین و یامین

مطلب حاضر گزیده‌ای از کتاب «امپراطوری کنوتو-آلمانی و انقلاب اجتماعی»² است که در مجموعه آثار باکونین¹ زیر تیتر "Fragment" آمده است. بخشهایی از این متن ابتدا توسط ماکسیموف G.P. Maximoff با منظور معرفی آثار باکونین¹ به انگلیسی ترجمه شدند؛ در حالیکه بعضی از پاراگراف‌های متن اسپانیایی (ترجمه سانتیلان Diego Abad de Santillan)³ از متن انگلیسی حذف شده‌اند.

آیا لازم است که استدلال‌های غیرقابل انکارِ سوسیالیسم را که توسط هیچ اقتصاددانِ بورژوازی ردّ نشده، مجدداً تکرار کنم؟ «مالکیت»⁴ چیست؟ «سرمایه» در همین شکل فعلی‌اش چیست؟

معنای اینها، برای یک سرمایه‌دار و صاحبِ «ملک» [مالک]، یعنی «قدرت» و «حق» زندگی بدون کارکردن، که توسط دولت تضمین شده است. از آنجا که «ملک» [مالکیت] و «سرمایه» قادر به تولید هیچ چیزی نیستند مگر آنکه با «کار» بارور گردند، پس معنایش می‌شود: «قدرت» و «حق زندگی» از طریق استثمارِ «کار» دیگران؛ یعنی حق استثمارِ کارِ کسانی که ملک [مالکیت] و سرمایه ندارند و مجبور به فروشِ قدرتِ مولده‌شان به صاحبانِ خوش اقبالِ ملک [مالکیت] و سرمایه هستند.

توجه داشته باشید که یک پرسش را از بحث دور گذاشته‌ام: از چه طریقی ملک [مالکیت] و سرمایه به صاحبان فعلی‌شان رسیده‌اند؟ از منظر تاریخ، منطق و قانون پاسخی برای این سؤال وجود ندارد؛ هرچند که به شکل فردی می‌شود علیه صاحب فعلی آنها اقامه دعوا نمود. بنابراین به بیان همین نکته اکتفا می‌کنم که ملاکین و سرمایه‌داران، در طول حیات‌شان، نه با کارِ مولدِ خویش، بلکه از طریق اجاره زمین یا خانه، ربا، بورس بازی و یا بهره‌کشی تجاری و صنعتی -از کارِ یدی پرولتاریا- زندگی کرده‌اند؛ یعنی هزینه زندگی‌شان، از کارِ پرولتاریا پرداخت شده است. (بی‌تردید بورس بازی و استثمار نیز شکلی از کار است، اما در مجموع، کار غیرمولد محسوب می‌شود).

بخوبی واقفم که این شیوه از زندگی بورژوازی، در همه کشورهای متمدن، بسیار محترم انگاشته می‌شود، همه حکومت‌ها آنرا با صراحت و ظرافت مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. دولت‌ها، ادیان و کلیه قوانین حقوقی (اعم از جنایی و مدنی) و تمامی حکومت‌های سیاسی (اعم از پادشاهی و جمهوری) با دستگاه‌های قضایی و امنیتی عریض و طویل‌شان و ارتش‌های آماده بخدمت‌شان، هیچ مأموریتی بجز مراقبت و محافظت از کارکرد این شیوه زندگی ندارند. در مقابل این مقامات قدرتمند و مقتدر، جرات نمی‌کنم بپرسم: آیا این شیوه زندگی، از منظر عدالت، آزادی، برابری و برادری هم موجه هست؟ از اینرو، در کمال سادگی از خودم می‌پرسم: آیا در چنین شرایطی، برادری و برابری مابین استثمارگر و استثمارشونده می‌تواند امکانپذیر شود؟ آیا اصلاً چیزی بنام عدالت و آزادی می‌تواند برای استثمارشوندگان معنی داشته باشد؟

بگذارید آنطوری فرض کنیم که اقتصاددانان بورژوا -با همه وکلا، ستایشگران، باورمندانِ حقوق مدنی و کشیشانِ دست‌اندرکارِ قوانین مدنی و جنایی‌شان- می‌کنند؛ یعنی فرض کنیم که رابطه اقتصادی بین استثمارگر و استثمارشونده کاملاً موجه و قانونی است؛ که این هم نتیجه اجتناب‌ناپذیر یک قانون اجتماعی ابدی و لایتغیر است؛ در این صورت، این حکم حقانیت تاریخی پیدا خواهد کرد که استثمار، مانعی بر سر راه برادری و برابری و سد راه برابری اقتصادی است؛ فرض کنید من کارگر و شما کارفرمای من هستید. اگر من کارم را به کمترین قیمت عرضه کنم و رضایت دهم که شما از کارم ارتزاق کنید، قطعاً دلیلش عزت نفس من و یا اخلاص برادرانه‌ام به شما (که کارفرمایم هستید) نیست. هیچ اقتصاددان بورژوائی نیز اینطور ادعا نمی‌کند؛ هراندازه هم که منطقاش به هنگام

صحبت در باره علاقه دوطرفه و روابط متقابل مابین کارفرما-کارگر، کودکانه و رویایی بشود.

نه، من برای کارفرما کار می‌کنم چون اگر نکنم، خودم و خانواده ام از گرسنگی می‌میریم. بنابراین مجبورم کارم را به کمترین قیمت بفروشم؛ آنهم بخاطر ترس از گرسنگی!

اما اقتصاددانان می‌گویند: ملاکین، سرمایه‌داران و کارفرمایان هم مجبورند تا کار پرولتاریا را بخرند. بله، درست است، آنها مجبورند چنین کنند؛ اما نه به همان اندازه که کارگران مجبورند! اگر «برابری» مابین فروشندگان و خریداران کار وجود می‌داشت؛ اگر «فروش کار» همانقدر ضروری می‌بود که «خرید کار»، دیگر بردگی و بدبختی پرولتاریا معنایی نداشت. آن موقع دیگر سرمایه‌دار، صاحب ملک، پرولتاریا، غنی و فقیر وجود خارجی نمی‌داشت؛ آنوقت تنها کارگر وجود می‌داشت. درست به همین دلیل که چنین برابری‌ای [مابین فروشندگان و خریداران کار] وجود ندارد، ما [کارگران] مجبوریم در اسارت استثمار باقی بمانیم.

چنین برابری‌ای وجود ندارد؛ زیرا در جامعه مدرن که در آن ثروت، از طریق مداخله سرمایه و پرداخت دستمزد به کار بوجود می‌آید و رشد جمعیت سریعتر از رشد تولید است، لزوماً عرضه کار، بیش از تقاضا خواهد بود؛ که نتیجه‌اش کاهش نسبی سطح دستمزد کارگران است. بعلاوه، تولیداتی که توسط سرمایه یک بورژوا، بطور انحصاری از استثمار کارگران فراهم آمده، در جریان رقابت سرمایه‌دارها، بمنظور هرچه متمرکزتر کردن تولیدات، از یک سو توسط معدودی از سرمایه‌دارهای قدرتمند جذب می‌شوند و از دیگر سو، توسط شرکت‌های سهامی که به علت ادغام و تراکم سرمایه، قدرتمندتر از بزرگترین سرمایه‌دارهای منفرد هستند. (و سرمایه‌دارهای کوچک و متوسط که قادر به تولید با قیمت قابل رقابت با سرمایه‌داران بزرگ نیستند، به طور طبیعی در این رقابت مرگبار می‌بازند)

از سوی دیگر، همه شرکتها در جریان همین رقابت مجبور می‌شوند تا محصولات خود را به کمترین بها بفروشند. به این ترتیب انحصار سرمایه‌داری قادر می‌شود تا از دو طرف سود کند: از یک طرف با از میدان بدرکردن سرمایه‌دارهای کوچک و متوسط در حال رشد، دلان، تجار و صنعتگران؛ آنهم با تهدید به

سقوط شان (از مرتبه استثمارگر، به جهان پرولتاریای استثمارشونده) و از دیگر سو، با تحمیل ریاضتِ فزاینده به کارگران و کاهش دستمزدِ پرولتاریا.

از طرف دیگر، تعداد پرولتاریا در حال افزایش است؛ هم بخاطر افزایش عمومی جمعیت (فقر مانع زادوولد نمی شود!) و هم بخاطر رانده شدن خرده بورژواها، مالدارندگان سابق، سرمایه‌دارهای ورشکسته، تجار و صنعتگران به صفوف پرولتاریا که رشدشان سریعتر از رشدِ ظرفیتِ تولیدی اقتصاد است که توسط سرمایه بورژوایی، بهره‌برداری می‌شود. رشدِ تعداد کارگران، شرایطی را فراهم می‌کند که در آن کارگران جبراً به یک رقابت فاجعه‌بار با یکدیگر کشانده می‌شوند.

از آنجا که کارگران جز کارِ خود، چیزی برای فروش ندارند، بخاطر هراس از اینکه با کارگر دیگری جایگزین شوند، ناچارند که کار خود را ارزاتر بفروشند. این گرایش یا به عبارت بهتر ضرورتی که بخاطر فقر به آن محکوم شده‌اند، در ترکیب با تمایل کارفرمایان برای فروش محصولاتِ کارگران و نتیجتاً خرید کارِ آنها به کمترین قیمت، دائماً فقرِ پرولتاریا را بازتولید می‌کند و تحکیم می‌بخشد. از آنجایی که کارگر خود را در فقر می‌یابد، پس مجبور می‌شود تا کارش را تقریباً به هیچ بفروشد و به همین دلیل که محصولش را به هیچ می‌فروشد، بیشتر در فقر فرو می‌رود.

بله، فقر و فلاکت بیشتر! چرا که در پروسه این بردگی وحشیانه، نیروی مولده کارگران بی‌رحمانه مورد سوءاستفاده و استثمار قرار می‌گیرد، زیاده از حد تلف می‌شود و سریعاً مصرف می‌گردد. اما ارزش بازاری آنچه که مصرف شده، چیست؟ ارزش این یگانه کالایی که کارگر برای فروش روزانه دارد و برای امرار معاش بدان محتاج است چقدر است؟ هیچ! پس؟!... دیگر چیزی برای کارگر باقی نمی‌ماند جز مرگ!

حداقل دستمزد کارگر، در هر کشور چقدر است؟ برابر با قیمت آنچیزهایی که برای زنده نگه داشتنِ پرولتاریای آن کشور ضرورت دارد. همه اقتصاددانان بورژوا بر روی این پاسخ هم‌منظری دارند. تورگو Turgot، که ترجیح داد خود را "وزیر فاضل" لوئی شانزدهم بخواند (و واقعا هم مرد صادقی بود) گفت:

«کارگر ساده‌ای که چیزی جز بازوانش ندارد، چیزی غیر از "کار" نخواهد داشت تا بفروشد. او کارش را چه گران یا چه ارزان می‌فروشد، اما قیمت کارش را خودش بتنهایی تعیین نمی‌کند؛ بلکه وابسته به توافقی است که با خریدار کارش می‌کند. کارفرما کمترین مبلغ ممکن را

می‌پردازد؛ بخصوص وقتی که قدرت انتخاب، از میان خیل کارگران را دارد. در این صورت، کارفرما ترجیح می‌دهد تا کسی را برگزیند که ارزان‌تر است. به این ترتیب کارگران در رقابت با یکدیگر، مجبور به کاهش قیمت کارشان می‌شوند. در هر کار و شغلی، لازم است تا دستمزد کارگر به آن مقداری محدود شود که برای زنده ماندن کارگر ضرورت دارد.»⁵

جی. بی. سای (J.B. Say) پدر واقعی اقتصاد بورژوازی فرانسه نیز گفت:

«دستمزد بسیار بالاتر می‌رود وقتی که تقاضا برای کار بیشتر می‌شود؛ برعکس، دستمزد پایین‌تر می‌رود وقتی که عرضه کار بیشتر می‌شود و تقاضا کاهش می‌یابد. این قانون عرضه و تقاضا است که قیمت این جنس که کار کارگر باشد را تنظیم می‌نماید؛ درست به همان شکلی که قیمت سایر خدمات عمومی را تعیین و تنظیم می‌کند. وقتی دستمزد کارگر، از سطح قیمت لازم برای زنده ماندن خانواده کارگر اندکی بالاتر بود، زادوولدش چند برابر می‌شود و جمعیت‌اش سریعاً افزایش می‌یابد و عرضه نیروی کار (در مقایسه با تقاضا) بیشتر می‌شود. برعکس، اگر تقاضا برای کارگر کمتر از تعداد کسانی باشد که کارشان را به بازار عرضه می‌کنند، دستمزد به سطحی بازمی‌گردد که برای حفظ همان تعداد مشخص از طبقه کارگر ضرورت دارد. یعنی، خانواده‌هایی که فرزندان بیشتری داشتند از دور خارج می‌شوند که به این ترتیب از عرضه کار کاسته شده و نتیجتاً بر دستمزد افزوده می‌شود ... به این ترتیب بالاترفتن یا پایین‌تر آمدن دستمزد کارگر از حدی که برای زنده نگه داشتن طبقه (کارگران یا پرولتاریا) ضرورت دارد، دشواری‌هایی ببار خواهد آورد.»⁶

بعد از نقل جملات تورگو و جی بی سای، پرودون نوشت:

«قیمت، در مقایسه با ارزش (در اقتصاد اجتماعی واقعی) چیزی اساساً متحرک است؛ نتیجتاً، در اساس متغیر می‌باشد و بخاطر همین خصلت هم هست که چندان تنظیم نمی‌شود، مگر از طریق عرضه و تقاضا. همانطوریکه تورگو و سای هم توافق دارند، رقابت، این تاثیر ضروری را دارد که از بالاتر رفتن بیش از اندازه دستمزد کارگران جلوگیری کند و آنرا در سطحی که مانع مرگ‌شان از گرسنگی گردد، نگه دارد و آحاد طبقه را در آن حدی که مورد نیاز است حفظ کند.»⁷

قیمت فعلی ضروریات معیشتی کارگران، در واقع همان سطح ثابتی است که دستمزد کارگران هرگز نمی‌تواند برای یک مدت طولانی، از آن بالاتر برود؛ هرچند که معمول است تا به پایین‌تر از آن سطح، نزول کند! که بنوبه خود مداوماً موجب فرتوتی، بیماری و مرگ کارگران می‌شود. این روند تا آنجا ادامه می‌یابد که تعدادی از کارگران از صفِ اردوی کار خارج می‌شوند. به این ترتیب، سطح عرضه و تقاضای کار مجدداً باهم «برابر» می‌گردند. آنچه را که اقتصاددانان

«تساوی» عرضه و تقاضا می‌نامند، برابری واقعی مابین فروشندگان و خریداران کار نیست. فرض کنید که من یک کارخانه‌دار هستم و به صد کارگر نیاز دارم؛ و دقیقاً صد کارگر در بازار وجود دارند؛ فقط صدتا، چون اگر بیشتر باشد، عرضه بر تقاضا خواهد چربید و به کاهش دستمزد خواهد انجامید. خوب، چون تنها صد کارگر در بازار هست و چون من (کارفرما) فقط به همین تعداد - نه بیشتر و نه کمتر - نیاز دارم، بدواً چنین بنظر خواهد رسید که برابری کامل برقرار شده است؛ یعنی چون عرضه و تقاضا بلحاظ عددی برابر شده اند پس گویا باید در سایر جهات هم برابری ایجاد شده باشد. ولی پیامدش چیست؟ آیا این خواهد بود که کارگران از من (کارفرما) دستمزد و شرایطی را طلب کنند که متضمن آزادی واقعی، کرامت و هستی انسانی‌شان باشد؟ اصلاً! اگر من شرایط کار و دستمزدی را تضمین کنم که متضمن این درخواستهای کارگران باشد، من (سرمایه‌دار) دیگر نباید چیزی بیش از آنها دریافت کنم. پس چرا باید چنین کنم و بخودم سخت بگیرم و با پیشکش کردن سود سرمایه‌ام به کارگران، موقعیت‌ام را خراب نمایم؟ اگر بخواهم مثل یک کارگر کار کنم، به نفع‌ام هست که سرمایه‌ام را در جایی سرمایه‌گذاری کنم که بالاترین سود را نصیب‌ام می‌کند. اگر هم قرار باشد که بعنوان کارگر کار کنم، کارم را برای فروش به تعدادی از سرمایه‌دارها عرضه می‌کنم و به کسی می‌فروشم که گرانتر می‌خرد؛ درست همانطوریکه کارگران خودم می‌کنند.

اگر بمدد پشتکار قوی توانسته‌ام سرمایه‌ای دست و پا کنم، از همان صد کارگر خواهم خواست تا این سرمایه‌ام را با کارشان بارور کنند؛ اما نه به خاطر همدردی نشان‌دادن با رنج‌شان؛ نه بواسطه پابندی به روح عدالت؛ و نه به خاطر عشق به بشریت! سرمایه‌دارها به هیچ وجه خیرخواه نیستند؛ اگر باشند، نابود می‌شوند. به همین دلیل است که من (سرمایه‌دار) امید دارم تا از کارِ کارگران سود کافی ببرم تا آسوده، با ثروتِ مکفی زندگی کنم، آنهم در حالی که سرمایه‌ام رشد کند و من نیازی به کار نداشته باشم. البته من هم کار می‌کنم، اما نوع کار من کاملاً متفاوت است و بسیار بیشتر از کارِ کارگران باید برایش پرداخت شود. کارِ من تولید نیست، بلکه مدیریت و بهره‌کشی است.

آیا کارِ اداری، کارمولد محسوب نمی‌شود؟ بدون تردید هست؛ چرا که بدون داشتن یک نظام اداری خوب و هوشمند، کار یدی قادر نخواهد بود چیزی تولید کند؛ یا بسیار کم و بسیار بد تولید خواهد کرد. اما از منظر عدالت و نیاز تولیدی، لازم نیست که این کار اداری و اجرایی منحصر در دستان من (کارفرما) باشد، و

بالتر از همه، در دستان منی که دستمزد بسیار بالاتر از کارگران یدی است! تعاونی‌ها [ی کارگران] نشان داده‌اند که کارگران، کاملاً قادرند تا از پس انجام کارهای اداری شرکت های صنعتی برآیند. بعلاوه این مدیران می‌توانند از میان خود [کارگران] انتخاب شوند و دستمزد برابر با سایرین دریافت کنند. بنابراین اگر من (کارفرما) عهده‌دار قدرت اداری می‌شوم، به این دلیل نیست که منافع تولید ایجاب می‌کند، بلکه برای خدمت به هدفی است که دارم: استثمار! من به عنوان رئیس مطلق تاسیسات‌ام، برای کاری که انجام می‌دهم ۱۰ تا ۲۰ برابر بیشتر از کارگرانم دریافت می‌کنم؛ هرچند که بواقع کار من (کارفرما) در مقایسه با کار کارگران کمتر رنج‌آور است.

ادعا می‌شود که سرمایه‌دار یا صاحب کسب‌وکار، دست به ریسک می‌زند، حال آنکه کارگر ریسک نمی‌کند. مسلماً چنین نیست؛ اگر از چشم کارفرما به موضوع بنگریم، همه کمبودها و تقصیرات به گردن کارگر است! صاحب یک کسب‌وکار می‌تواند در رتق‌وافتق اموراتش بد عمل کند، یا در یک معامله‌ی بد همه چیزش را از دست بدهد یا قربانی یک بحران تجاری یا یک فاجعه غیرمنتظره شود و در یک کلام همه چیزش را از دست بدهد؛ اینها همه درست هستند. اما آیا از منظر بورژوازی، معنی «از دست دادن» درغلطیدن به همان درجه از فلاکت است که به مرگ از گرسنگی بیانجامد؟ و آیا به درغلطیدن به صفوف کارگران منتهی شود؟ این اتفاق آنقدر نادر است که می‌توان ادعا کرد که هرگز رخ نمی‌دهد! بعلاوه، پس از چنین حوادثی، بندرت دیده می‌شود که سرمایه‌دار کاملاً بی‌چیز شود.

این روزها همه ورشکستگی‌ها کم یا بیش ساختگی هستند. اگر هم سرمایه‌دار مطلقاً پس‌اندازی نداشته باشد، همیشه روابط خانوادگی و اجتماعی‌ای در پیرامونش هست که به کمک آنها و همچنین بکمک مهارت‌های کاسب‌کاری - که نسل اندر نسل آموخته - می‌تواند جایی برای خود و فرزندانشان در رده‌های بالا، در سطح رهبری و مدیریت دست‌وپا کند؛ یا به عنوان کارمند دولت یا مدیر اجرایی، در یک واحد تجاری یا صنعتی مشغول بکار شود؛ آنهم با درآمدی بالاتر از آنچه خود به کارگران سابق‌اش پرداخت می‌کرد.

ریسکی که کارگران می‌کنند بمراتب بیشتر است. اگر صاحب‌کاری ورشکست شود، کارگانش باید چند روز و گاهی چند هفته بی‌کار سرکنند. معنای این، بمراتب بیشتر از فلاکت است؛ معنایش مرگ است؛ چونکه کارگر دستمزد روزانه‌اش را می‌خورد. پس انداز کارگران، افسانه‌ای است که توسط

اقتصاددانان بورژوا ابداع شده تا همان حسِ ضعیفِ عدالتخواهی‌شان را بخشکانند؛ احساسِ ترحمی که گاهی تصادفاً در بطن طبقه‌شان شکوفا می‌شود!

اسطوره مضحک و نفرت‌انگیزِ پس‌انداز، نمی‌تواند وضعیتِ آسیب‌خورده کارگران را تسکین دهد. کارگر از هزینه‌ای که باید صرف شود تا نیاز روزانه خانواده بزرگش برآورده شود، آگاه است. اگر او پس‌انداز می‌داشت، فرزندان دلبندش را از شش سالگی به کارخانه نمی‌فرستاد تا در آنجا تحقیر، تضعیف و از لحاظ فیزیکی و اخلاقی کشته شوند. کودکان در کارخانه به کارِ شبانه‌روزی مجبور می‌شوند و به دوازده تا چهارده ساعت کارِ روزانه وادار می‌گردند.

البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که کارگر پس‌اندازی دست‌وپا کند، اما آنرا سریعاً بمصرف می‌رساند؛ آنهم هنگامی که ایام اجتناب‌ناپذیرِ بیکاری (که غالباً بیرحمانه از راه می‌رسند)؛ یا حوادث پیش‌بینی نشده و یا بیماری، گریبانِ خانواده‌اش را می‌گیرند. حوادث و بیماری‌ها، کارگر را در معرض خطراتی قرار می‌دهند که کلیتِ ریسکِ کارفرمایان در برابرش هیچ‌اند: زیرا برای کارگر، بیماری یعنی ضعفِ قوای جسمی، یعنی نابودی توانایی تولید، یعنی تخریبِ نیروی کار. در مجموع، بیماری طولانی مدت برای کارگر، به معنی وحشتناک‌ترین ورشکستگی است؛ که معنایش برای او و فرزندانش، گرسنگی و مرگ است.

من به خوبی می‌دانم که در یک چنین شرایطی، برای من (سرمایه‌دار) که به صد کارگر برای بارورکردن سرمایه‌ام نیاز دارم، استخدامِ کارگران، کاملاً منفع من و تماماً به ضرر کارگران خواهد بود. در چنین موقعیتی، کم یا بیش، پیشنهادم بهره‌کشی از آنان خواهد بود. اگر صادق باشم و تو [خواننده] هم قول بدهی که طرف من باشی، به کارگران خواهم گفتم:

«ببینید فرزندانم، من کمی سرمایه دارم که بخودی خود نمی‌تواند چیزی تولید کند، چون مرده است؛ و مرده قادر به تولید نیست. من چیزی را سراغ ندارم که بدون نیاز به کار، مولد شده باشد. پس با گذشت زمان و مصرفِ نامولّد سرمایه‌ام، چیزی برابم باقی نخواهد ماند. بخاطر وجود انستیتوهای اجتماعی و سیاسی حاکمی که همگی‌شان نیز به نفع من عمل می‌کنند، و بواسطه سیستم اقتصادی‌ای که سرمایه‌ام را «مولد» می‌پندارد: من سود می‌برم. این سود باید از کسی ستانده شده باشد، چون سرمایه من -بخودی خود- مطلقاً قادر نبود تا چیزی تولید کند؛ اما این ربطی به شما ندارد. برای شما همینقدر کفایت می‌کند که بدانید، در این جریان من سود می‌کنم. ولی این سود -بتنهایی- برای تأمین هزینه‌هایم کافی نیست. من که یک آدم معمولی مثل شما نیستم. من که نمی‌توانم و نمی‌خواهم با کم قانع باشم. من

می‌خواهم زندگی کنم؛ خانه زیبا داشته باشم، خوب بخورم، بنوشم و بیوشم و سوار کالسکه شیک شوم و خلاصه همه چیزهای خوب زندگی را داشته باشم. بعلاوه می‌خواهم شرایط تحصیل برای فرزندانم فراهم کنم تا آدمهای متشخصی شوند، می‌خواهم فرزندانم را به خارج از کشور بفرستم تا در آنجا تحصیل کنند، و وقتی از شما باسوادتر شدند، بتوانند بر شما مسلط گردند. همانطوریکه من امروز بر شما سلطه دارم. نتیجتاً علاوه بر همه خواسته‌هایی که برای خودم دارم، می‌خواهم که سرمایه‌ام افزایش یابد. اما چگونه می‌توانم به این هدفم برسم؟ راهش این است که به کمک سرمایه‌ام، شما را استثمار کنم؛ و پیشنهادم این است که این اجازه را بمن بدهید. شما کار می‌کنید و من محصول کارتان را آماده بازار می‌کنم و به نفع خودم می‌فروشم؛ بدون آنکه مطلقاً چیزی بیشتر از آنچه که برای زنده ماندن امروztان ضروری است، دریافت کنید. به این ترتیب، شما فردا هم مجبور می‌شوید با همین شرایط برایم کار کنید. وقتی هم که قوتت شدید، اخراجتان خواهم کرد و یا کس دیگری را جای‌تان خواهم گذاشت. این را خوب بدانید که من حداقل دستمزد را به شما پرداخت خواهم کرد و انتظار خواهم داشت تا یک روز کامل، تحت شرایط دشوار، سختگیرانه و حتی المقدور سنگین کار کنید. البته این از سر شرارت یا نفرت از شما نیست، بلکه از سر عشق به ثروت و ثروتمندشدن سریع است: هر چه من کمتر به شما بپردازم و هرچه شما بیشتر برایم کار کنید، چیز بیشتری عایدم می‌شود.»

اینها همان چیزهایی هستند که بطور ضمنی، توسط هر سرمایه‌دار، صاحب کسب‌وکار و کارفرمایی بیان می‌شوند که نیروی کار کارگران را بخدمت می‌گیرند.

از آنجا که (در فرض ما) عرضه و تقاضای کار برابر هستند، چرا باید کارگران، شرایط پیشنهادی کارفرما را بپذیرند؟ اگر تقاضای سرمایه‌دار، برابر با کار عرضه شده، توسط همان صد کارگری است که استخدامشان کرده، معنایش این نیست که کارفرما و کارگر در موقعیت برابر قراردارند؟ آیا اینها لاقلاً از نظر حقوقی - در بازار، معامله‌گران برابر بحساب نمی‌آیند: یک طرف، کالایی بنام «دستمزد روزانه» دارد که می‌خواهد با کار روزانه کارگر (تعداد ساعات معین) معاوضه کند. کالای طرف مقابل، کار بازنانش است که می‌خواهد با دستمزد پیشنهادی سرمایه‌دار معاوضه کند؟ به گمان ما، از آنجا که تقاضا (صد کارگر) و عرضه کار (صد کارگر) مساوی هستند، باید که طرفین در موقعیت برابر باشند.

البته هیچیک از این ادعاها حقیقت ندارند. چه چیزی سرمایه‌دار را به بازار می‌آورد؟ ترغیب به ثروتمندشدن، سرمایه‌افزایی، ارضای جاه‌طلبی فردی و فخرفروشی اجتماعی و برخورداری از همه لذایذ قابل تصور. اما چه چیز کارگر را

به بازار می‌کشاند؟ گرسنگی و ضرورت سیرکردن شکم‌اش برای امروز و فردا. از اینرو علیرغم تساویِ حقوقیِ صوری، سرمایه‌دار و کارگر از منظر شرایط اقتصادی که همان شرایط واقعی است، در موقعیت برابر قرار ندارند. سرمایه‌دار زیر تهدیدِ گرسنگی به بازار نمی‌آید. او بخوبی می‌داند که اگر کارگران مورد نظرش را همین امروز پیدا نکند، گرسنه نخواهد ماند و تا مدت‌های طولانی خواهد توانست به پشتوانه سرمایه‌ای که او صاحب خوشبخت‌اش هست - شکمش را سیر کند. اگر او در بازار با کارگرانی مواجه شود که درخواست‌هایی فراتر از انتظارش دارند (و برآورده کردن‌شان مانع ثروت‌اندوزی و ارتقای موقعیت اقتصادی اش می‌شوند، ولی موقعیت اقتصادی کارگران را - اگر نگوئیم در مرتبه برابر - بلکه در شرایط نزدیک به سرمایه‌دار قرار می‌دهند) وی چه خواهد کرد؟ او این خواسته‌ها را رد خواهد کرد و صبر خواهد نمود. انگیزه او یک نیاز فوری نیست، بلکه میل به ارتقای موقعیت فعلی است؛ که در مقایسه با وضعیت کارگران، راحت‌طلبی جلوه می‌کند؛ از اینرو او صبر می‌کند و منتظر می‌ماند؛ چرا که تجربه به او آموخته که مقاومتِ کارگرانِ فاقد سرمایه، امنیت و پس‌انداز، تحت فشار بیرحم نیاز و زیر بار گرسنگی، زیاد دوام نخواهد یافت و او نهایتاً خواهد توانست صد کارگر مورد نظرش را پیدا کند؛ چرا که کارگران چاره‌ای نخواهند داشت تا شرایط وی را که متضمن منفعت است، بپذیرند. این همان چیزی است که روزانه، آگاهانه، در برابر دیدگان همگان صورت می‌پذیرد.

اگر در پیامد شرایط ویژه‌ای که دائماً بر بازار تاثیر می‌گذارد، بخش صنعت (که سرمایه‌دار سرمایه‌اش را بدو در آن بکار انداخت) نتواند منافع مورد نظرش را تامین کند، او سرمایه‌اش را به جای دیگر انتقال می‌دهد. به این ترتیب سرمایه‌دار بورژوا - بطور طبیعی - وابسته به صنعت خاصی نیست و این تمایل را دارد تا آزادانه در هر شاخه‌ای که امکانش هست «سرمایه‌گذاری» کند (این اسمی است که اقتصاددانان برمی‌گزینند؛ اما ما ترجیح می‌دهیم بگوئیم: بهره‌برداری). در خاتمه اجازه دهید فرض کنیم که پس از تجربه چند ناکامی یا ورشکستگی صنعتی، سرمایه‌دار تصمیم می‌گیرد در هیچ شاخه صنعتی سرمایه‌گذاری نکند؛ خوب آنوقت به خرید سهام و سفته (اوراق بهادار) خواهد پرداخت. اگر باز هم سود و منفعت ناکافی بود آنوقت به یک شغل رومی‌آورد. یا آنطور که ما می‌گوئیم، برای مدتی کارش را می‌فروشد. البته با قیمت گرانتری از آنچه خودش به کارگرانش می‌پرداخت.

وقتی سرمایه‌دار برای معامله به بازار می‌آید، هرچند که از ظرفیت یک معامله‌گر مطلقاً آزاد برخوردار نیست، اما بمراتب آزادتر از طرف معامله یعنی کارگر است. آنچه که در بازار رخ می‌دهد تقابل بین تمایل به سودبری و بردگی است؛ رودررویی برده‌دار با برده است. از نظر حقوقی هر دو آنها برابر هستند اما از نظر اقتصادی، کارگر رعیت سرمایه‌دار است؛ حتی پیش از آنکه معامله‌ای صورت بگیرد و کارگر، خودش و آزادی‌اش را برای مدتی معلوم بفروشد. کارگر در موقعیت رعیت قرار دارد چرا که تهدید وحشتناک گرسنگی هر روز بر سر او و خانواده‌اش سنگینی می‌کند. همین هم هست که او را مجبور می‌کند تا به هر شرایطی که متضمن سود صاحبان سرمایه، صنعت و کارفرمایان است، تن دهد.

وقتی که قرارداد امضا می‌شود، بر موقعیت رعیت بودن کارگر، دوبرابر افزوده می‌شود. بعبارت بهتر، پیش از امضای قرارداد، وقتی کارگر از گرسنگی رنج می‌برد، فقط بالقوه رعیت است، اما پس از امضای قرارداد، او به یک رعیت کامل بدل می‌گردد. چرا؟ چون کالایی که او می‌فروشد «کار» است؛ خدمات شخصی‌اش است، نیروی مولده بدنش هست؛ فکرش، روان‌اش و همه وجودش که از او جدانشدنی هستند؛ به این معنی، کارگر «خودش» را می‌فروشد. از این زمان بعد، صاحب‌کار بر او چه مستقیم و چه غیرمستقیم (از طریق ناظر) کنترل خواهد داشت. در طول ساعات کار روزانه و تحت شرایط کنترل شده، کارفرما صاحب اعمال و تحرکات وی خواهد بود و کارگر چاره‌ای جز متابعت از کارفرما نخواهد داشت. او باید همان کاری را بکند و همانجایی برود که کارفرمایش می‌گوید. آیا او چیزی غیر از یک «رعیت» است؟

کارل مارکس، رهبر شهیر کمونیسم آلمانی، در اثر درخشان‌اش «کاپیتال»⁸ بدرستی نشان داد که اگر قرارداد آزادانه‌ی مابین کارفرما و کارگر، یعنی بین فروشندگان پول (بصورت دستمزد) و فروشندگان کار، برای مدت زمان معین و محدودی بسته نشود و تمام طول عمر [کارگر] را دربربگیرد، نوعی بردگی واقعی خواهد بود. حتی وقتی هم که قرارداد برای مدت زمان معلوم منعقد شود و حق کارگر برای فسخ استخدامش (هر زمان که اراده کند) در قرارداد قید گردد؛ باز این نوعی از سیستم ارباب-رعیتی داوطلبانه و انتقالی است. بله! انتقالی و داوطلبانه؛ آنهم از منظر حقوقی؛ ولی پوچ از منظر مقدرات اقتصادی. کارگر همیشه این حق را دارد که کارفرمایش را ترک کند ولی آیا امکانش را هم دارد؟ اگر هم چنین کند، آیا مقصودش دستیابی به یک هستی آزاد است، که در آن کسی بغیر از خودش، ارباب‌اش نیست؟ نه. او تنها به این دلیل دست به

اینکار می‌زند تا خودش را به کارفرمای دیگری بفروشد. انگیزه او باز همان گرسنگی‌ای است که پیش‌تر مجبورش کرد تا خودش را به کارفرمای نخست بفروشد. از اینرو «آزادی کارگر» که توسط اقتصاددانان، حقوقدانان و جمهوریخواهان بورژوا وسیعاً تجلیل می‌شود، تنها یک آزادی تئوریک است؛ بدون هرگونه امکان تحقق؛ و نتیجتاً فقط یک «آزادی تخیلی» است؛ یک دروغ محض! حقیقت ساده این است که همه زندگی کارگر، تکرار مداوم و ناامیدوارانه «رعیت‌ی» است: داوطلبانه از منظر حقوقی و جابرانه از منظر اقتصادی؛ که گاهی با میان‌پرده‌های کوتاه از آزادی توأم با گرسنگی همراه می‌شود؛ بعبارت بهتر، این یک «بردگی واقعی» است.

این بردگی، روزانه خود را به اشکال مختلف متجلی می‌کند. گذشته از شرایط ناهنجار و سرکوبگرانه‌ی قرارداد کار - که کارگر را به رعیت زبردست، منفعل و مطیع؛ و کارفرما را به صاحب‌اختیار نسبتاً مطلق بدل می‌کند - خوب روشن است که هیچ شرکت صنعتی را نمی‌توان یافت که در یک سو، صاحبش با گزینه دوگانه یک اشتهای سیری‌ناپذیر، برای کسب سود و قدرت مطلقه قرار نداشته باشد و در سوی دیگر، سود ناشی از وابستگی اقتصادی کارگر، که نخواهد تا امتیازات تازه‌ای را بنفع کارفرما در قرارداد بگنجانند. بنابراین، کارفرما خواهان طولانی‌تر شدن ساعات کار می‌شود که بواقع بیشتر و فراتر از مفاد قیدشده در قرارداد است. بعد دستمزد را به بهانه‌های مختلف پایین می‌کشد و جریمه‌های دلخواه مقرر می‌کند و برخوردش با کارگران، خشن، گستاخانه و تحقیرآمیز می‌شود.

شاید گفته شود که در یک چنین شرایطی، کارگران استعفا خواهند داد. البته گفتن‌اش ساده‌تر از انجامش است! آنهم وقتی که کارگر، بخشی از دستمزدش را پیشاپیش دریافت کرده، یا هنگامی که زن و بچه‌اش مرخص هستند و یا دستمزد کارش در این شاخه صنعتی خاص، پایین است. شاید هم سایر کارفرمایان، کمتر از کارفرمای خودش، دستمزد بپردازند. شاید هم پس از استعفا از کار، فعلی‌اش، نتواند کار دیگری پیدا کند. معنای بیکاری برای کارگر و خانواده‌اش، مرگ از گرسنگی است. بعلاوه درک مشابهی مابین کارفریان وجود دارد؛ همه‌شان شبیه هم هستند. همه تقریباً به یک اندازه آزارگر، ناعادل و خشن هستند.

آیا اینها بُهتان و افترا هستند؟ نه این در طبیعت اشیا است؛ جزئی از ضرورت منطقی موجود، در روابط مابین کارفرما و کارگر است.

¹ لینک دسترسی به متن انگلیسی و فایل صوتی

² The Knouto-Germanic Empire and the Social Revolution

³ Buenos Aires 1926, vol. III, pp. 181-196

⁴ در فرهنگ لغت غیر تخصصی، Property "دارایی" ترجمه می‌شود. بواقع پراپریتی اسم عامی است برای هر آنچه‌ای که فرد می‌تواند مالکش باشد؛ مثل مال، ملک، ثروت، قابل‌مهر، مسواک حتی قه، وزن و امثالهم. اما در بحث اقتصادی، منظور از پراپریتی، ملک است؛ آنهم ملکی که از قبل آن سودی عاید صاحبش می‌شود. به همین خاطر بود که در انگلستان، تا قبل از ۱۹۲۰ تنها مردانی واجد حق رأی بودند که حد معینی پراپریتی یا ملک داشتند. در ترجمه متون مارکسیستی به فارسی، از معادل مالکیت (بجای پراپریتی) استفاده شده است که این هم چندان مناسب نیست. چون در همان انگلستان، بالاخره همان فقیرترین مردان فاقد حق رأی، "مالک" چیزهایی بودند، اما فاقد ملک بودند! بعلاوه موضوع بر سر مالکیت یا (حق تملک یک چیز) نیست، بلکه بر سر ملک است. استفاده از "مالکیت" بعنوان معادل پراپریتی مثلا می‌تواند این شبه را ایجاد کند که مثلا معنای مخالفت کمونیستها با مالکیت خصوصی این است که کسی حق ندارد مسواک خصوصی هم داشته باشد! با همین توضیح کوتاه خطر نشان می‌شود که در این متن ترجیح داده شده از "ملک" و "صاحب ملک" استفاده شود. با اینهمه متوجه شدیم که برای خواننده‌ای که عادت کرده تا «پراپریتی» را مالکیت بخواند، استفاده از «ملک» سردرگمی ایجاد می‌کند. به این خاطر گاهی که لازم بوده داخل کروشه مالکیت را هم قرار داده‌ایم تا این مشکل رفع شود.

⁵ Reflexions sur la formation et la distribution des richesses

⁶ Cours complet d' economie politique

⁷ آثار اشاره شده در دسترس نیستند، من این نقل قول را از la Histoire de la Revolution de 1848, by Louis Blanc آوردم. بلانک در ادامه می‌نویسد: «ما کاملا مطلع شده‌ایم و بخوبی واقفیم، بی‌آنکه تردید داشته باشیم، که براساس همه آموزه های اقتصاد سیاسی پیشین، منبای تنظیم دستمزد، چیزی غیر از قانون عرضه و تقاضا نیست؛ اگرچه نتیجه اش این می‌شود که دستمزد کارگر تا سطح ضروریات معیشتی کارگر، یعنی آن حدی که از گرسنگی نمیرد، کاهش می‌یابد. بسیار خوب، اجازه بدهید که مجددا کلمات بی‌منظور و صریح آدام اسمیت، رهبر این مکتب این را تکرار نکنیم که گفته بود: برای کسانی که چیزی برای زنده ماندن بجز کارشان ندارند، همین کمی تسلی‌بخش است.» باکونین

⁸ کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی، نوشته کارل مارکس، انتشارات Erster Band. این کتاب باید به فرانسه ترجمه شود چونکه هیچ کتابی تا آنجا که من می‌دانم- تحلیلی چنین عمیق، درخشان، علمی و قاطع - اگر بتوانم حق کلمه را ادا کنم- بدون ترجم از سرمایه بورژوایی و استثمار سیستماتیک و بیرحمته‌ای که سرمایه از کار پرولتاریا می‌کند، ارائه نکرده است. تنها نقیصه این اثر... گرایش پوزیتیویستی در سمت‌گیری آنست که براساس مطالعه عمیق آثار اقتصادی بنا شده که منطقی بجز منطقی واقعیات علمی را نمی‌پذیرد. تنها ایراد این کتاب این است که بخشا و تنها بخشا، بگونه‌ای زیاده از حد متافیزیکی و انتزاعی نوشته شده ... که این سبب شده تا توضیح آن مشکل گردد و برای اکثریت کارگران (یعنی همانانی که بواقع باید

آنها بخوانند) تقریبا غیرقابل دسترس جلوه کند. بورژواها هرگز «کاپیتال» را نخواهند خواند. اگر هم بخوانند، نخواهند خواست تا آنها بفهمند. اگر هم بفهمند هرگز چیزی در باره‌اش نخواهند گفت. این اثر، چیزی غیر از حکم مرگشان نیست؛ آنها با استدلال علمی و بیان انکارناشدنی؛ البته نه بر علیه افراد بورژوا، بلکه علیه طبقه بورژوا. (باکونین)